

دیالکتیک جنگ و نظم جهانی

عباس منوچهری*
دانشیار و عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس

چکیده

علاوه بر مکاتب و دیدگاه‌های که سعی در «علت‌یابی» جنگ داشته‌اند، دیدگاه‌هایی نیز هستند که به رابطه جنگ با ساختار توزیع قدرت در سطح جهانی پرداخته‌اند و معتقدند که جنگ‌ها خود نیز موجب تغییرات کلان‌ساختاری در نظام بین‌الملل و توزیع قدرت گشته‌اند. بحث اصلی این مقاله این است که تغییرات کلان، مشخصاً تغییر در «نظم جهانی»، رابطه‌ای دیالکتیکی با جنگ داشته است. تاریخ اروپای غربی گواه این حقیقت است که ماهیت جنگ بین دولت‌ها همواره به شکل و نوع روابط تضادی موجود میان آن دول وابسته بوده، که این روابط نیز به نوبه خود تحت تاثیر جنگ قرار گرفته‌اند. در این مقاله تلاش شده است، اهمیت تاریخی و ساختاری جنگ برای شکل‌گیری و از هم پاشیدن نظام‌های جهانی از قرن شانزده میلادی به این سو، نشان داده شود.

کلید واژه‌ها

جنگ، نظام جهانی، دیالکتیک، ساختار توزیع قدرت.

مقدمه

علاوه بر مکاتب و دیدگاه‌هایی که سعی در «علت‌یابی» جنگ داشته‌اند، دیدگاه‌هایی نیز هستند که به رابطه جنگ با ساختار توزیع قدرت در سطح جهانی پرداخته‌اند، از جمله گیلپین. به نظر گیلپین اداره سیاسی نظام‌های بین‌الملل، توسط امپراطوری‌ها، هژمون‌ها و قدرت‌های بزرگی که طی قرون متمادی ظهور و افول کرده‌اند تأمین می‌شده است. وی معتقد است که نظام‌های بین‌الملل به جای اینکه آنارشستی بوده باشند و با توازن قدرت رقابتی شکل گرفته باشند، شکل سلسله مراتبی داشته‌اند که توسط امپراطوری‌ها، هژمونی‌ها با قدرت‌های بزرگ به دولت‌های ضعیف‌تر تحمیل می‌شده است.

به نظر گیلپین، در این ساختارها علل درونی و بیرونی منافع (فوائد) قدرت مسلط به تدریج افست می‌کنند و هزینه‌ها افزایش می‌یابند؛ در درون، اقتصاد کند می‌شود و وقتی تکنولوژی موجود کهنه می‌شود و تأمین مواد اولیه پر هزینه‌تر؛ هزینه تکنولوژی‌های جنگی افزایش پیدا می‌کند و رفاه، روحیه نظامی مردم مسلط را کاهش می‌دهد. در بیرون، با افزایش قدرت دولت‌های تحت سلطه، هزینه سلطه سیاسی افزایش پیدا می‌کند. در این شرایط، نظام بین‌الملل وارد حالت «عدم تعادل»^۲ می‌شود، یعنی یک شکاف بین حاکمیت^۳ موجود بر نظام و باز توزیع قدرت در نظام ایجاد می‌شود. چنین عدم تعادلی معمولاً با جنگ هژمونیک حل می‌شود، چرا که قدرت هژمونیک از تسلیم شدن امتناع می‌ورزد.

تاریخ اروپای غربی گواهی این حقیقت است که ماهیت جنگ بین دولت‌ها همواره به شکل و نوع روابط تضادی موجود میان آن دول وابسته بوده، که این روابط نیز به نوبه خود تحت تاثیر جنگ قرار گرفته‌اند. امپراطوری‌های یونان و روم از سیستم‌های تولید مبتنی بر برده‌داری پدید آمدند، سپس قسمت‌های دیگر جهان را فتح کرده به خود ملحق نمودند و آنها را طبق خواسته‌ها و نیازهای خود تغییر دادند. پیدایش آتن به‌عنوان یک امپراطوری باعث به‌وجود آمدن جنگ با دیگر امپراطوری‌ها (پرشیا) شد. امپراطوری روم نیز همچون امپراطوری یونان بر پایه برده‌داری بنا شده بود. بعضی موانع خارجی (امپراطوری‌های دیگر) و مشکلات داخلی (آشوب‌های داخلی منتج از توسعه قلمرو) کاهش جنگ‌های امپراطوری را به‌همراه داشت. این اتفاقات از یک سو و شروع تهاجم خارجی (حمله ژرمن‌ها) از سوی دیگر باعث به‌وجود آمدن امپراطوری جدیدی با ساختار داخلی متفاوت (فئودالیسم) گردید. به‌طور خلاصه، روش تولید داخلی هر یک از اجزاء سیستم و روابط اقتصادی بین این اجزاء عوامل تعیین‌کننده‌ای بوده‌اند که به اعمال خشونت انجامیدند. خشونت نیز به نوبه خود، هم باعث تغییر ساختار داخلی و هم نحوه کنش متقابل اجزاء سیستم شده است. بعدها، در سیستم تولید پیشاسرمایه‌داری قرن شانزدهم، هنگامی که تجارت بین‌المللی اهمیت پیدا کرده بود، رقابت بر سر یافتن مسیرهای تجاری به‌وجود آمد که منجر به کشف آمریکای لاتین به‌عنوان منبعی محدود (به‌علت تقسیم شدن بین تمامی کسانی که برای کشف آن مبارزه کرده بودند) برای توسعه تجارت شد. این امر دلیلی برای به‌وجود آمدن سلسله جنگ‌هایی در اروپا بر سر تملک مستعمرات خارجی شد. در این دوره تعداد زیادی از جنگ‌های «توازن قدرت» را می‌توان شاهد بود.

در سیستم تولید سرمایه‌داری که بعد از انقلاب صنعتی (که خود منتج از انتقال فلزات گران‌بهای آمریکای لاتین به اروپا بود) به‌وجود آمد، گسترش مقیاس جهان، فرصت‌های جدیدی برای توسعه دادن منافع رقیبان پدید آورد. بنابراین در این دوره شاهد «جنگ‌های امپراطوری» بیشتری هستیم؛ پس نیاز به یافتن بازاری برای فروش محصولات و صدور سرمایه و همچنین محدود بودن مالکیت بر مستعمرات باعث به‌وجود آمدن جنگ «توازن قدرت» عمده‌ای گشت. در مرحله بعدی به‌علت الحاق کلیه اعضای جهان «آزاد» به یکدیگر، عدم وجود اقتصاد ملی-خارجی و سلطه شرکت‌های چندملیتی بر اقتصاد جهانی، نه جنگی بر سر «توازن قدرت» وجود دارد نه «جنگ امپراطوری». بلکه

1. Governance

2. Disequilibrium

3. Governon

انقلاب‌ها، کودتاها و جنگ‌های حاشیه‌ای^۱ پدید می‌آیند. در مرحله کنونی اما، فرایند جهانی شدن با تصور و تهدید «جنگ تمدنی» متقارن شده است. ایده چنین جنگی توسط هانتینگتون^۲ و نظریه «برخورد تمدن‌ها» تئوریزه شده است.

زمینه‌های تاریخی

۱- جنگ در جهان باستان

۱-۱- **امپراطوری یونان:** تمدن باستانی در مقایسه با جهان معاصر حوزه محدودتری داشت، با این وجود می‌توان بعضی خصوصیات نسبت داده شده به جهان مدرن را به راحتی در مورد دنیای باستان نیز به کار برد. دریای مدیترانه محیط جغرافیائی لازم و مناسبی برای تمدن باستان تأمین می‌کرد. تمدن یونانی و امپراطوری یونان به شدت به یکدیگر وابسته بودند. همانگونه که تمدن بدون امپراطوری جلوه‌ای نداشت، امپراطوری یونان نیز بدون برده‌داری قادر به ادامه بقا نبود. «این دولت-شهر یونان بود که به برده‌داری شکلی مطلق و وسعتی قابل توجه بخشید و آن را از مزیتی جنبی به شیوه‌ای سیستماتیک برای تولید تبدیل نمود».

در این دوره برده‌داری دارای دو عملکرد عمده در روابط داخلی و خارجی بود؛ برده‌ها از یک سو در عین محروم بودن از کلیه حقوق اجتماعی، وسیله تولید بودند و از سوی دیگر شیء تجاری به حساب می‌آمدند. پیامد اجتماعی این امر رشد نوعی «دموکراسی» در این دولت-شهر بود که پایه‌های آن بر شکاف عمیق بین «شهروندان» و «برده‌ها» نهاده شده بود. این تفاوت عمیق، اثرات خارجی نیز داشت. از آن پس بردگان، باج و خراج و غنائم عمده سیستم را تشکیل می‌دادند و به نوبه خود، هم هدف و هم وسیله‌ای بودند برای گسترش مستعمرات. اولین پیامد این وضعیت پیدایش نظامی‌گری بود که خود بازتاب‌های داخلی و خارجی داشت. «در داخل، نیروی دریائی برای پرشمارترین و کم درآمدترین طبقه شهروندان تولید اشتغال می‌کرد» و گسترش قلمرو خارجی، دولت-شهرهای باستانی یونان را به رقابت و تهاجمی دائمی علیه یکدیگر سوق داد. این روابط منطقی بسیار آشکار و روشن هستند. «برتری مالی و قدرت نیروی دریائی آتن برای امپریالیسم این دولت-شهر مزیت بود و همین دو عامل باعث رشد دموکراسی نیز بودند».

۱-۲- **امپراطوری روم:** ترکیب و ساختار امپراطوری روم فی‌نفسه وابسته به برده‌داری بود. با این همه، تفاوت مهمی بین برده‌داری یونان و روم وجود داشت؛ کشاورزی یونان تعداد زیادی از بردگان را در استخدام داشت، ولی به مناطق کوچک محدود بود. اما جمهوری روم اراضی و مستغلات بزرگ را به یکدیگر ملحق می‌کرد و گروه‌هایی از بردگان را در مقیاس وسیع در نواحی روستائی به کار می‌گرفت. این نوع تولید مسلماً شمار بسیاری از بردگان را می‌طلبید که طی سلسله عملیات جنگی خارق‌العاده‌ای به دست می‌آمدند (از جمله جنگ مقدونیه و نبرد با گول‌ها). این جنگ‌ها که به منظور گسترش سلطه روم صورت می‌پذیرفت، باعث به وجود آمدن مساحت وسیعی از مناطق مستعمره شد. این مناطق از نظر اجتماعی و اقتصادی مورد تعدی و تهاجم رومیان قرار داشتند؛ در نتیجه، نظام جهانی جدیدی پدید آمد. در این نظام سرزمین‌های وسیعی که از قربانیان شکست خورده‌ی جنگ‌های وحشیانه شبه جزیره، مصادره شده بودند؛ تحت سلطه اولیگارش‌ی مجلس سنا قرار گرفتند. جنگ‌های ظفرمندان از یک سو دائماً بردگان و اسرای بیشتری را برای کار در شهرها و ایالات ایتالیا تأمین می‌کردند و از سوی دیگر ساختار جدید اقتصادی-اجتماعی را شکل می‌دادند که بر مبنای تهاجم و استثمار استوار بود؛ ایتالیا از شرق تا غرب مدیترانه گسترش یافت. «پیش شرط این فتوحات سازماندهی موفقیت‌آمیز تولید بخش کشاورزی بود که نیروی انسانی بردگان را به کار می‌گرفت. . . . و اسرای جنگی بی‌شماری که در آسیا و شرق مدیترانه به اسارت درآمده بودند برای کار در ایتالیا به غرب فرستاده می‌شدند».

1. Center-periphery
2. Samuel Huntington

این فتوحات برای امپراطوری روم دو نتیجه در پی داشت: آخرین قرن جمهوری با افزایش تنش‌های اجتماعی در جامعه روم همراه گشت؛ نگرانی و اضطراب رعایا در مورد زمین فزونی یافت؛ سربازگیری دائمی باعث ضعیف شدن مالکان خرده‌پا شد؛ در حالی که طبقه اشرافی وابسته به سنا از چپاول و غارت مناطق مدیترانه سود هنگفتی می‌برد. غالباً خانواده‌های رومی پس از کشته شدن مرد خانه در جنگ قادر به نگهداری مزرعه خود نبودند؛ مجلس سنا نیز به شهروندان کمکی نمی‌کرد. واردات غلات خارجی باعث حذف کشاورزان ایتالیایی از بازار گردید؛ کشاورزانی که به سربازی برده شده و از نبردها جان سالم به در برده بودند به هیچ‌وجه مورد تقدیر و تشویق حکومت اشراف قرار نمی‌گرفتند، بنابراین در سپاهیان جمهوری تمایلی ذاتی برای انحراف از وفاداری نظامی علیه دولت شکل گرفت. امرا و فرماندهان مردمی، نقشه‌های استراتژیک خود را برای تهاجم به‌کار می‌بردند، نفاق و رقابت‌های جناحی به سطوح نظامی نیز رسوخ کرد که نتیجه اجتناب‌ناپذیر آن شروع جنگ داخلی تمام‌عیاری بود؛ این وضعیت به پدید آمدن امپراطوری روم^۱ انجامید و این پایان جمهوریت بود. امپراطوری جدید دست به فرم‌هائی زد و آرامش را در داخل روم برقرار کرد؛ اما جنگ‌ها تا سال ۱۸۰ بعد از میلاد ادامه یافتند تا اینکه «با بسته شدن نهائی مرزهای امپراطوری، چاه اسرای جنگی به‌طور اجتناب‌ناپذیری رو به خشک شدن نهاد». خاتمه یافتن گسترش قلمرو و واردات برده، یک قرن بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در پی داشت؛ بحرانی که با سرنگونی امپراطوری روم و تهاجم ژرمن‌ها پایان یافت.

سقوط امپراطوری روم غربی و صعود شرق با برده‌داری رابطه‌ای مستقیم داشت. غرب به بردگان وابسته بود در صورتی که شرق بیشتر بر ثروت سنتی تکیه داشت. بنابراین هنگامی که غرب شروع به سقوط کرد، امپراطوری روم (تحت فرماندهی کنستانتین) به شرق نقل مکان کرد. روستائی شدن بافت کشور در اواخر دوره امپراطوری، گواه دیگری بر رابطه بین برده‌داری (جنگ و گسترش قلمرو) و سقوط امپراطوری است. این تغییر شکل بعد از بحران اقتصادی قرن دوم اتفاق افتاد. شهرها به‌علت کمبود بودجه عمومی و عدم سرمایه‌گذاری خصوصی فرو می‌پاشیدند؛ ملاکان، بردگان را که اکنون دیگر کمیاب بودند در یک نقطه جمع می‌کردند تا روزی خود را از طریق کار روی زمین به‌دست آورند. مازاد تولید بردگان را ملاکان برای خود جمع‌آوری می‌کردند؛ نایابی بردگان همچنین باعث شده بود که ملاکان برای فرستاده نشدن بردگانشان به سربازی به دولت پول بپردازند و این امر تأثیری منفی بر قدرت نظامی امپراطوری داشت. رابطه بین نظام سرف‌داری و جنگ به همان نزدیکی رابطه برده‌داری و جنگ بود. پایان جنگ‌های امپراطوری در واپسین دهه‌های قرن دوم موقعیتی را به‌وجود آورد که باعث پا گرفتن نظام سرف‌داری گردید. در واقع، سیستم تولید مبتنی بر برده‌داری تنها با وجود اینگونه جنگ‌ها قادر به ادامه حیات بود. «اندرسن» پیدایش سرف‌داری را اینگونه توضیح می‌دهد: «..... هنگامی که مرزهای امپراطوری از پیشروی باز ایستادند، محدودیت اجتناب‌ناپذیر سیستم تولید متکی به برده‌داری منجر به پیدایش نظام سرف‌داری گردید و شالوده‌ی آشفته‌گی‌های سیاسی و اقتصادی قرن سوم را تشکیل داد». بنابراین نیروی کار بردگان «..... توسط ملاکان تبدیل به یکی از متعلقات زمین گردید»؛ نتیجتاً طبقه‌ای از تولیدکنندگان روستائی به‌وجود آمدند. هنگامی که این سیستم پدید آمد، شکل جدیدی از رابطه بین جنگ و ساختار مملکتی هویدا شد؛ این سیستم جدید اقتصادی عمدتاً رابطه بین تولیدکننده وابسته‌ی روستائی، مالک و دولت را تهدید می‌کرد؛ زیرا ماشین نظامی و دستگاه اداری امپراطوری برای بقا احتیاج به مالیات داشت که به‌طور دائم بر دوش رعیت سنگینی می‌کرد.

1. Principate

۲- جنگ در تاریخ مدرن

زمینه اقتصادی قرن هفدهم

- در این قرن، تجارت غیرسرمایه‌داری رواج داشت، مشخصه‌های این دوره را می‌توان این‌طور خلاصه کرد:
- ۱- نوع تولید در این دوره بر پایه مالکیت خصوصی ارضی بود.
 - ۲- با اینکه اقتصاد اروپا در این دوران بر تجارت بنا شده بود، ولی مازاد اقتصادی تولیدات رعایا عمدتاً به شکل کرایه یا مالیات به ملاکان و دولت باز می‌گشت.
 - ۳- ایده توسعه خارجی، تجار را به واردات کالای لوکس، کسب درآمد زیاد و استفاده از آن درآمد، برای سرمایه‌گذاری روی زمین یا تجارت ترغیب کرد. تا قرن شانزدهم ایتالیا صاحب نوعی انحصار در تجارت با شرق بود که پس از آن پرتغال و اسپانیا نیز در این تجارت سهیم گشتند.
 - ۴- با توجه به درجه اندک صنعتی شدن، می‌توان دریافت که در این مقطع نیازی به مواد اولیه صنعتی احساس نمی‌شده است؛ بازار داخلی هنوز وسعت کافی داشت و لزومی به پیدا کردن بازار در دیگر نقاط جهان وجود نداشت؛ سرمایه در بازار داخلی قابل مصرف بود.
 - ۵- تجارت بین اروپا و سرزمین‌های حاشیه‌ای ملحق به آن شامل کالاهای لوکس چون فلزات گران‌بها، ادویه‌جات، پارچه‌های ارزنده، چای، قهوه و شکر بود.
 - ۶- در این دوره اروپا بر خاور نزدیک، آسیا و آفریقا اعمال سلطه سیاسی نکرد؛ بلکه قاره آمریکا را تحت نفوذ قرار داد.
 - ۷- در آمریکا دولت‌های مرکزی حق انحصار بهره‌برداری از بعضی مناطق را به کشورهای اروپایی دادند.
 - ۸- روابط اقتصادی بیشتر توسط سیاست‌های تجاری دولت و شرکت‌های بازرگانی تعریف می‌شد تا توسط قوانین بازار.

در پایان قرن شانزدهم پرتغالی‌ها راه دریائی آفریقا را گشودند تا از تجارت با شرق بهره‌مند شوند؛ این راه‌های دریائی پایه‌های اتفاقاتی را بنا نهادند که قرن‌ها بعد به وقوع پیوستند؛ تغییرات اساسی در ساختار اجتماعی و اقتصادی اروپا و آمریکا (به موازات آن) برتری ناوگان دریائی، هم از نظر نظامی و هم تجاری. یکی از نتایج فوری تهاجم اروپائیان به آمریکا، تغییرات بنیادین ساختار اجتماعی و اقتصادی جوامع سرخپوست بود. ساختارهای گروهی و فرقه‌ای (اینکها و آرتک‌ها) فرو پاشیدند و نظام جدید اجتماعی که برای ساکنان آن مناطق ناشناخته بود به وجود آمد. جامعه‌ای شدیداً طبقاتی و قشربندی، پا به عرصه وجود گذاشت. در نتیجه‌ی رقابت دول اروپائی و شرکت‌های تجاری وابسته به آنها بر سر به دست آوردن فلزات گران‌بها، رقابت بین‌المللی شکل گرفت. به دنبال این فتوحات کشاورزان انگلستان مجبور به کار در شهرها و برای کارخانه‌هایی شدند که از نظر مالی توسط فلزات گران‌بهای آمریکا تأمین می‌شدند.

نظام جدید اجتماعی و اقتصادی به دنبال جنگ‌های خارجی بر سر سهمی بیشتر از معادن شکل گرفت؛ از سوی دیگر درگیری‌های داخلی به علت نابودی مزارع کوچک و کشاورزان شدت گرفت. در همین دوره (اوایل قرن شانزدهم)، پرتغالی‌ها در رقابت با عرب‌ها، وارد آفریقا شدند تا از طلای آفریقا بهره‌برداری نمایند. در این زمان قبایل آفریقائی از یکدیگر اسرابی برای بردگی می‌گرفتند؛ اما این امر هیچ‌گاه انگیزه‌ای برای جنگ نمی‌شد. اما، «در اواخر قرن شانزدهم، به علت تقاضای دنیای جدید، شکار برده به صورت تجارتی عمده درآمد که باعث تغییر شکل جامعه آفریقا در قرن هفدهم و هجدهم گردید» و جنگ‌های بیشتری را بین قبایل آفریقائی برای به دست آوردن بازار برده فروشی به پا داشت. دلیل عمده به وجود آمدن تقاضا برای بردگان، انهدام سرخپوستان، هم از نظر فیزیکی و هم از نظر اجتماعی در عین احتیاج به نیرو برای کار در معادن بود. بنابراین آنچه در پایان قرن شانزدهم رخ داد به وجود آمدن یک «..... دنیای واحد از ادغام و تغییر دادن چند دنیا» بود. آمریکا بخشی از سیستم اروپائی گردید و مجموعه جدیدی از کشمکش‌ها، تجمع‌های نظامی و جنگ‌ها، سراسر قرن هفدهم را فرا گرفت.

زمینه جنگ ۳۰ ساله و جنگ‌های بین انگلستان و هلند

«در نیمه اول قرن هفدهم تجارت، پرچم را تعقیب نمی‌کرد؛ بلکه این پرچم بود که تجارت را دنبال می‌کرد». نقش منافع اقتصادی در ناآرامی‌ها و رابطه بین جنگ‌ها و تغییرات سیاسی-اجتماعی را می‌توان به‌وضوح در جنگ‌های قرن هفدهم مشاهده کرد. توسعه اقتصادی و جنگ‌های امپراطوری اسپانیا در اولین سال‌های قرن هفدهم نقش مهمی در آنچه بعدها در اواخر همین قرن و بعد از آن اتفاق افتاد، داشت. قرن هفدهم برای بعضی قدرت‌ها دوره سقوط و برای بعضی دیگر نقطه شروع بود. از جمله قدرت‌هایی که در این دوره سقوط کردند می‌توان از اسپانیا و ایتالیا نام برد. سقوط ایتالیا و اسپانیا عمدتاً دو علت فرعی داشت که با یکدیگر مربوط بودند؛ یکی از این دلایل توسعه قلمرو (جنگ‌ها) و دیگری از هم‌گسیختگی داخلی بود. تولید داخلی در اسپانیا به این دلیل که همه‌ی منابع مالی صرف جنگ می‌شدند؛ دچار رکود شد، در نتیجه صنایع اسپانیا ارجحیت خود نسبت به صنایع فرانسه را از دست دادند. از سوی دیگر سیاست‌های مالیاتی «فیلیپ» که به‌منظور تأمین مالی جنگ‌ها اتخاذ شده بودند، باعث کاهش رونق تجارت اسپانیا و افتادن آن به دست انگلیس و هلند شد. سقوط ایتالیا نیز تأثیرات عمده‌ای بر توزیع قدرت در اروپا داشت؛ سقوط ایتالیا در قرن هفدهم سه دلیل اصلی داشت:

۱- منسوجات ایتالیایی قیمت بالاتری داشتند.

۲- تولیدکنندگان ایتالیایی از سوی اتحادیه‌های صنفی قدرتمند حمایت می‌شدند.

۳- میزان مالیات‌ها احتمالاً به‌علت تعهدات نظامی دولت-شهرهای ایتالیا بسیار بالا بود. نتیجتاً: «در اواخر قرن هفدهم تولیدکنندگان منسوجات ایتالیا که قبلاً بسیار موفق بودند؛ شروع به واردات محصولات از انگلستان، فرانسه و بلژیک نمودند و در عوض مقداری ماده خام فراوری شده، صادر می‌کردند و به‌شدت وابسته به خدمات حمل و نقل انگلیس بودند؛ بنابراین سرمایه ایتالیا به سمت آمستردام که سود جذابتری را عاید می‌کرد، سرازیر شد.

در همین زمان فرانسه، پس از هانری چهارم وارد دوره جدیدی از تغییرات شده بود و سیاستی تجاری را دنبال می‌کرد. «ریشلیو» سعی داشت کشتیرانی تجاری را تقویت و توسعه مستعمرات را تشویق کند؛ او همچنین قصد داشت نفوذ فرانسه بر مناطق مختلف آلمان را بیشتر کند. در حالی که شاهزاده‌های آلمانی کوشش خود را صرف محافظت از قدرت محلی خود و افزایش ثروت و قلمرو می‌کردند. دانمارک و سوئد نیز برنامه‌های اقتصادی خاص خود را دنبال می‌کردند؛ دانمارک سعی داشت کنترل نواحی شمالی آلمان را به‌دست آورد و از این طریق بر رودخانه‌های «الب»، «سر» و «اودور» و همچنین تجارتی که در این رودها جریان داشت دست یابد؛ سوئد نیز مایل بود از دریای بالتیک، دریاچه‌ای سوئدی به‌سازد تا بتواند تجارتی را که از رودخانه‌های آلمان به‌سمت دریای بالتیک جریان داشت را کنترل کند. تمایل اسپانیا برای بازپس گرفتن هلند، که باعث شروع جنگ سی‌ساله گشت را نیز باید به این اتفاقات افزود. نتیجه فوری این جنگ‌ها به‌وجود آمدن نظام جدید سیاسی-اقتصادی بود که کل اروپا را در بر گرفت. حاصل تعامل اجزاء این نظام جدید جنگ‌هایی جدید و متفاوت بود؛ پیامدهای نهایی جنگ سی‌ساله به روشنی رابطه نزدیک موجود بین منافع اقتصادی و بحران و ناآرامی در اروپا را نشان می‌دهند:

۱- اسپانیا جدا از ورشکست شدن به‌علت جنگ، متحمل تلفات بسیاری شد و فرانسه به‌عنوان با نفوذترین قدرت اروپا جان‌نشین اسپانیا شد.

۲- پرتغال در سال ۱۶۴۰ استقلال خود را به‌دست آورد؛ انگلستان و پرتغال متحد شدند، طلای برزیل برای تأمین مالی انقلاب صنعتی به انگلیس سرازیر شد. انگلستان که به‌عنوان قدرتی درجه دو، هم از نظر سیاسی و هم اقتصادی، وارد قرن هفدهم شده بود، از بحران قرن هفدهم به‌صورت قدرتی بی‌چون و چرا قدم بیرون نهاد. حمایت انگلستان از پرتغال در طول قرن هجدهم نیز ادامه یافت که این امر به اقتصاد انگلیس کمک بی‌اندازه‌ای نمود؛ معاهده سال ۱۹۷۳ (معاهده متان) تولیدکنندگان پرتغالی را به‌طور کامل حذف کرده و پرتغال را به تأمین‌کننده احتیاجات اولیه انگلیس، از جمله طلا که از مستعمرات برزیلی تأمین می‌گشت، تبدیل نمود.

۳- هلند استقلال یافت؛ تجارت هلند از جنگ سی‌ساله بسیار منتفع گردید و از فروش مواد غذایی و تجهیزات نظامی سود کلانی به دست آورد. برخلاف امپراطوری‌های دیگر، دولت جوان هلند کاملاً از تجارت تأمین می‌گشت؛ هلند جمعیت کمی داشت، منابع طبیعی آن محدود بود و تمامی سعی آن بر حمایت از دریانوردان، تجار و ناوهایش بود. هلندی‌ها به این نتیجه رسیدند که نمی‌توانند صرفاً بر تجارت تکیه کنند؛ بنابراین با حاکمان محلی به مذاکره نشستند، وارد جنگ شدند و کشورهایی را تحت الحمایه قرار دادند. آنها به مستعمرات کشورهای دیگر اروپا کالای ارزان عرضه نمودند و کالاهای آن مستعمرات را با هزینه‌ای اندک به اروپا آوردند «..... هلند تبدیل به پیک جهان گردید». «هنگامی که قدرت‌های اروپائی مشاهده کردند که ثروت مستعمرات آنها، این‌گونه به وسیله هلندی‌های همیشه حاضر، به تاراج می‌رود، تصمیم به اقدامی تلافی‌جویانه گرفتند؛ انگلستان اولین قدم را برداشت». در این برهه مجموعه‌ای از جنگ‌ها آغاز شد؛ این جنگ‌ها و پیامدهای آن تأثیر شگرفی بر سیستم بین‌المللی داشت؛ انگلستان مقتدرترین نیروی اروپا گردید.

جدا از عوامل خارجی، بعضی مسائل داخلی نیز در جنگ انگلیس و هلند نقش به‌سزائی داشتند. در اوایل قرن هفدهم کوشش‌هایی برای افزایش سهم انگلیس از تجارت اروپا صورت گرفت؛ مهمترین این کوشش‌ها کاهش صادرات کالای نیمه تمام به هلند و فرآوری کامل آنها در انگلیس بود. این کوشش با شکست روبرو شد؛ اولاً به این دلیل که تولیدکننده انگلیسی هنوز آمادگی اقتصادی برای اتمام فرآوری پارچه‌های خود را نداشت. ثانیاً، این کوشش‌ها با رکودی اقتصادی هم‌زمان شد، که طی آن تقاضا، قیمت‌ها و سود کاهش یافته بود. سال‌های میانی این قرن با رکود جدی اقتصادی و مطرح شدن ایده محدودیت فعالیت اقتصادی خارجی (به‌خصوص با هلند) همراه بود. منافع تولیدی، تجاری، کشتیرانی و حمل و نقل از «قانون تشویق دریانوردی و حمل و نقل» که بعد از جنگ داخلی در مجلس به تصویب رسیده بود عقب ماندند؛ همان منافعی که بعد از «انقلاب ۱۶۴۰» اهمیت پیدا کرده بودند، اکنون باعث ضرورت یافتن جنگ با هلند شده بودند. جنگی که تأثیر آن بر کشتیرانی و حمل و نقل انگلیس، فوری و شگرف بود.

جنگ و رقابت اقتصادی در قرن هجدهم

اجزاء بنیادی امپراطوری‌ها در قرن هجدهم شامل مستعمرات، تجارت و نیروی دریائی بود. ارتباط بین این سه عامل چنان اساسی بود که تفکیک تجارت (اقتصاد) و جنگ (سیاست) در این دوره غیرممکن است؛ در این دوران «کشتی‌های جنگی بزرگ‌تر شده و به تسلیحات بیشتری مجهز گردیدند». (توسعه ناوگان بریتانیا در اواخر قرن هجدهم مثال خوبی بر این مدعا است). تجارت بردگان از یک‌سو عاملی تعیین‌کننده در اقتصاد بین‌المللی قرن هجدهم و از سوی دیگر دلیلی برای تضاد و ناآرامی بود. دو شاخص عمده این قرن را، از قرون دیگر متمایز می‌نماید: ۱- انقلاب صنعتی و ۲- جنگ‌های خارجی.

این دو پدیده در عین حال با یکدیگر نیز رابطه‌ای نزدیک دارند؛ واقعیت دیگر این است که نتیجه جنگ‌های قاره‌ای (که در اروپا و بین قدرت‌های بزرگ اروپائی اتفاق می‌افتاد) با دارائی‌های این قدرت‌ها در دنیای جدید رابطه‌ای مستقیم داشت. این امر به روشنی نقش گسترش قلمرو را در روابط قدرت‌های اروپائی، به‌خصوص جنگ‌های بین آنها مشخص می‌کند. تفاوت دیگری که بین این قرن و قرن هجدهم وجود داشت جایگاه بازیگران جنگ در قاره اروپا بود. یکی از نتایج مهم تحولات قرن هجدهم تبدیل بریتانیا به یک قدرت بزرگ بود، که خود این امر تأثیرات به‌سزائی بر نظام بین‌المللی داشت.

دنیای جدید (آمریکا) اقتصاد بریتانیا را متحول نمود؛ طی نیمه اول قرن هجدهم، اقتصاد بریتانیا شاهد اهمیت یافتن تولید داخلی و پدید آمدن محصولات جدید بود؛ «افزایش تقاضا برای محصولات معدنی بزرگ و نواحی اسپانیائی آمریکا، محصولات کشاورزی کارائیب، محصولات شمال شرقی و جنوب آمریکا و صادرات محصولات بریتانیا به آفریقا، کشورهای حاشیه دریای مدیترانه و بالتیک باعث این توسعه گردید». به عبارت دیگر انگلیس، به دو شکل در حال

تغییر بود: تولید داخلی و تجارت خارجی. بنابراین گسترش قلمروهای خارجی و سیستم تولید داخلی به میزان بسیار زیادی به یکدیگر ارتباط داشتند؛ این امر اثرات دیگری نیز داشت؛ هم در انگلیس و هم در فرانسه منافع و مصالحی وجود داشت که سیاست‌های اروپائی را حمایت می‌نمود. در صورتی‌که منافع تولید، سیاست‌های دیگری که مهمترین آنها توسعه مستعمراتی بود، را ایجاب می‌کرد. بعد از انقلاب با تسلط یافتن گروه دوم، این تضاد در انگلیس حل شد؛ اما همین امر باعث به وجود آمدن رقابت بر سر مستعمرات، جنگ و تضادهای دیگری گردید؛ در صورتی‌که فرانسه تا اواخر قرن هجدهم قادر به حل این تضاد نشد؛ به همین دلیل فرانسه نتوانست در طول قرن هجدهم تعداد قابل توجهی از مهاجران را به مستعمراتش گسیل دهد (تا سال ۱۷۶۳ مستعمرات فرانسه حدود ۷۰,۰۰۰ و مستعمرات انگلیس حدود ۲,۵ میلیون سفیدپوست را در خود جای می‌دادند)، البته این بدان معنی نیست که سیاست‌های مستعمراتی فرانسه تعیین شده بودند.

امپراطوری فرانسه بر پایه مستعمرات و تجارت بنا نهاده شده بود و صاحب با ابهت‌ترین نیروی نظامی اروپا بود؛ تجارت فرانسه نیز توسط ناوگان دریائی تجاری عظیمی که «کلبرت» از خود به جا گذاشته بود حمایت می‌شد. در نیمه دوم قرن هفدهم مشخص شد که فعالیت‌های توسعه طلبانه انگلیس و فرانسه در آمریکای شمالی به سمت درگیری و رویارویی این دو قدرت در حرکت است؛ بنابراین جلوگیری از به وجود آمدن برخورد بین تبعه‌های ساکن خارج این دو قدرت بسیار مشکل بود. در اواخر قرن هفدهم، قدرت رو به افزایش فرانسه، چالشی عظیم پیش روی امپراطوری در حال رشد انگلیس قرار داد؛ نهایتاً در سال ۱۶۸۹ اولین جنگ از سلسله جنگ‌های اروپا که تا سال ۱۸۱۵ ادامه داشتند آغاز شد.

«درن» در مورد ارتباط بین جنگ‌های قرن هجدهم و گسترش مستعمراتی این قرن چنین می‌گوید: «... در میان مورخان جدید، به خصوص در بریتانیای کبیر و آمریکا، تمایلی برای کم اهمیت جلوه دادن جنگ به عنوان قدرت سازنده و شکل دهنده دولت‌های مدرن دیده می‌شود... با این وجود، چه خوب و چه بد، دقیقاً در همان زمانی‌که اروپا نفوذ به قسمت‌های دیگر جهان را آغاز کرد، نظامی‌گری یکی از اجزاء سازنده تمدن اروپا گردید. این حقیقت که تاریخ گسترش مستعمراتی، تاریخ جنگ بی‌وقفه نیز هست باعث بدنامی است». جنگ جانیشینی اسپانیا که پس از مرگ «شارل دوم» و به منظور یافتن جانیشینی برای او در گرفت یکی از نمونه‌هائی است که نظریه «درن» را تا این تاریخ (۱۷۱۳-۱۷۰۲) تأیید می‌نماید. فرانسه قدرت مسلط در اروپا بود؛ اما در نتیجه این جنگ بریتانیا به قدرت با نفوذ اروپا تبدیل گشت و مرحله جدیدی از رقابت‌های مستعمراتی آغاز گردید. فرانسه و اسپانیا که هر دو در جنگ شکست خورده بودند، با یکدیگر علیه اقتدار بریتانیا متحد شدند. طی معاهده «اترخت» انگلستان حق فروش تعداد معینی برده به مستعمرات اسپانیا و همچنین امتیاز رفت و آمد به مناطقی از نواحی تحت سلطه اسپانیا که قبلاً به رویش بسته بود را یافت؛ این عوامل تأثیر به‌سزائی بر تولیدات داخلی داشتند؛ بازارهای جدیدی به روی صادرکنندگان بریتانیائی باز شد. در همین زمان و بعد از معاهده سال ۱۷۰۳ بود که طلای برزیل از طریق پرتغال وارد انگلستان می‌شد و انگلیس به بازار رو به رشد برزیل دست یافت. بریتانیائی که به طلا و بازار برزیل دست یافته بود، اکنون بازار وسیع مستعمرات فرانسه و اسپانیا را به روی تولیدات صنعتی خود گشوده می‌دید. این عوامل تمامی پیش‌نیازهای توسعه انقلاب صنعتی را فراهم آوردند و در همین دوره انگلیس به سلطه سیاسی که ۱۵۰ سال به طول انجامید؛ دست یافت. نتیجه جنگ جانیشینی اسپانیا خاتمه سلطه فرانسه بر اروپا بود، جنگ اسپانیا مثال دیگری است از ارتباط ساختار و اتحاد. رقابت بریتانیا با فرانسه بر سر مستعمرات باعث به وجود آمدن جنگ «اتحاد عظیم» شد که در نتیجه آن بریتانیا، سلطه‌ای را که فرانسه از دست داده بود به دست آورد.

واقعه مهم دیگری که در قرن هجدهم اتفاق افتاد جنگ هفت ساله بود، که نتایج آن نقش مهمی در انقلاب آمریکا داشت. زمینه جنگ هفت ساله به رکود اقتصادی در آن قسمت از جزایر هند غربی که تحت سلطه انگلیس بود بر می‌گردد؛ این ضرر اقتصادی بسیار شدیدتر از حد تحمل انگلیس بود؛ در چنین دوره‌ای از رقابت خشن تجاری، جنگ

به عنوان راه حلی احتمالی برای مشکلات اقتصادی تلقی می‌شد. طی سال‌های ۱۷۲۰ و ۱۷۳۰، صنعت شکر بریتانیا در جزایر هند غربی دچار رکودی جدی گردید. تجارت رو به رشد بین نیوانگلند و آن قسمت از جزایر هند غربی که تحت سلطه فرانسه بودند از یک سو و کاهش صادرات به اروپا از سوی دیگر باعث به وجود آمدن این رکود شده بودند. این عوامل به شروع جنگ جانیشینی اطریش انجامید. «ویلیامز» در مورد این جنگ چنین می‌گوید: «اهمیت واقعی این جنگ در این نکته بود که قدرت‌های اروپائی برای اولین بار بر سر اختلافات موجود در خارج از کشورشان می‌جنگیدند».

«پری» و «شرلوک» نیز درباره اختلاف و جنگ بین فرانسه و انگلیس چنین می‌گویند: هیچ‌یک از طرفین قصد به دست آوردن و استثمار مستعمرات دشمن را نداشت؛ بلکه مایل بود آنها را کاملاً نابود و خالی از سکنه نماید... در صورت شکست در تخریب مستعمرات دشمن، دومین انتخاب قطع تجارت و جلوگیری از رسیدن آذوقه و برده و ممانعت از فروش شکر آنها بود. در این جنگ فعالیت ناوگان دریائی، عملاً به انجام عملیات اخیر محدود می‌شد. در سال‌های ۱۷۵۰ تغییراتی در سیاست‌های بریتانیا به وجود آمد که در جنگ هفت ساله بازتاب یافت؛ بریتانیا خواستار رفع خطر دست‌یابی فرانسه به مستعمرات آمریکای شمالی که بازار بسیار خوبی را برای محصولات انگلیس تشکیل می‌دادند، بود. این سیاست‌های جدید توسط نخست وزیر بریتانیا، «ویلیام پیت» که نماینده منافع تولیدکنندگان بود بی‌اثر شدند؛ «پیت» یک بار گفته بود: «هنگامی که تجارت بر چوبه مرگ است، شما در آخرین سنگر خود هستید، یا باید دفاع کنید یا نابود شوید». بنابراین هنگامی که در اختلافات بین اطریش و پروس، فرانسه از اطریش حمایت کرد، انگلستان بلافاصله اتحاد خود با اطریش را قطع و به پروس پیوست «انقلاب دیپلماتیک». پس از آنکه جنگ در اروپا ظاهراً تنها به دلایل مربوط به همین قاره (بازخواهی سلسی از پروس توسط اطریش) آغاز شد، شعله‌های جنگ به خارج از اروپا و به مستعمرات فرانسه، اسپانیا و انگلیس نیز سرایت کرد. فرانسه ناچار به واگذاری آمریکای شمالی و هند به انگلیس شد؛ اسپانیا نیز بعضی از اراضی تحت تملک خود را به انگلیس باخت؛ بار دیگر نظام سیاسی - اقتصادی جهان دچار تغییری شگرف شد (سلطه بریتانیا - انقلاب صنعتی و ظهور سرمایه داری).

توسعه صنعتی و صلح در قاره اروپا

اگر وضعیت قرن نوزدهم را با قرن هفدهم مقایسه نماییم، متوجه می‌شویم که کشورهایی که وارد جنگ‌های امپراطوری نشده بودند در جنگ‌های قاره اروپا نیز شرکت نداشتند (طی سال‌های ۱۹۰۰-۱۸۱۵ اسپانیا نه وارد جنگ‌های امپراطوری شد و نه جنگ‌های موازنه قدرت). هنگامی که اسپانیا به علت دارا بودن مستعمرات فراوان قدرت بزرگی محسوب می‌گشت، در جنگ‌های قاره‌ای نیز شرکت داشت، اما آنگاه که مستعمرات را از دست داد، از صحنه رقابت مستعمراتی نیز محو شد. طی قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی قدرت‌های بزرگ در جنگی دائمی بر سر آمریکای لاتین به سر می‌بردند. این جنگ‌ها دو علت عمده داشتند. اولاً، سرزمین‌های موجود برای گسترش قلمرو محدود بودند و قدرت‌هایی که برای به دست آوردن این سرزمین‌ها می‌جنگیدند متعدد بودند (اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلیس). ثانیاً برای افزایش منافع اقتصادی، احتیاجی مبرم به فلزات گران بها احساس می‌شد؛ در قرن نوزدهم تقریباً درهای همه جهان به سوی قدرت‌های اروپائی گشوده شد. جنگ‌های قاره‌ای به طور چشمگیری کاهش یافت؛ ولیکن در اواخر قرن نوزدهم که آلمان و ایتالیا نیز وارد این مسابقه شدند، بحران بار دیگر شدت گرفت. در قرن هجدهم طبقه بندی بین‌المللی کشورها بر اساس میزان گسترش قلمرو صورت می‌گرفت، اما در قرن نوزدهم ملاک، جنگ‌های امپراطوری و استیلا بر آفریقا، آسیا و خاور دور بود. مبارزه برای به دست آوردن سهمی بیشتر در سیستم بین‌المللی نوین توسط کشورهای اروپائی باعث به وجود آمدن جنگ جهانی اول گردید.

به طور کلی سال‌های ۱۷۸۳ تا ۱۸۷۱ شاهد کاهش شدیدی در فعالیت‌های امپراطوری بود؛ به خصوص دوران پس از جنگ‌های ناپلئونی توأم با خشونت و عدم ثبات داخلی بود. خسارت‌هایی که کشورهای اروپائی از این جنگ‌ها دیده بودند، شرایط بسیار سختی را برای مردم اروپا در نیمه اول قرن نوزدهم ایجاد کرده بود؛ به علت اینکه بازار اروپا قادر

به جذب انبوه تولیدات انگلستان که در زمان جنگ روی هم انباشته شده بود، نبود. سرمایه داران بریتانیایی به دنبال یافتن بازار خارجی برای کالای خود بودند؛ نهایتاً این امر دولت بریتانیا را وادار به توسعه امپراطوری خویش کرد؛ اوضاع آشفته داخلی فرانسه در این دوره نیز به نفع بریتانیا بود.

عدم ثبات داخلی در فرانسه (انقلاب ۱۸۳۰، انقلاب ۱۸۴۸، جمهوری دوم در سال ۱۸۵۱ و امپراطوری دوم در سال ۱۸۵۲) باعث شده بود که این کشور توانائی رویارویی با قدرت های اروپا و به خصوص انگلیس را نداشته باشد. علت دیگر کاهش جنگ های قدرت در این دوره، جریان و روند اتحاد آلمان بود که تا سال ۱۸۷۱ به طول انجامید. قبل از سال های ۱۸۳۰ (ظهور انقلاب صنعتی)، قدرت های اروپا دائماً برای به دست آوردن مستعمرات خارجی می جنگیدند؛ دلیل عمده این امر آن بود که در سال های ۱۶۰۰ تا ۱۸۳۰ بازرگانی بسیار رواج داشت و نیاز به فلزات گران بها برای تجارت با شرق احساس می شد. اما پس از سال های ۱۸۳۰ عامل اصلی جنگ ها نیاز به صادرات کالا و واردات مواد اولیه برای صنایع بود. بنابراین قدرت های بزرگ در سال های ۱۸۱۵-۱۶۰۰ بیشتر وارد جنگ های موازنه قدرت و در سال های (۱۹۰۰-۱۸۱۵) بیشتر وارد جنگ های امپراطوری می شدند (به جدول شماره ۱ دقت کنید).

جدول شماره ۱

Country	1600-1815		1815-1900	
	A	B	A	B
England	15	4	0	10
France	15	2	0	7
Spain	7	2	0	0

منبع: Q Wright, 1971

A تعداد جنگ ها با قدرت های بزرگ دیگر

B تعداد جنگ های امپراطوری

به طور کلی، مستعمرات از نظر مالی بار سنگینی بودند؛ کسب و کار شرکت ها و اشخاص اغلب رونق می گرفت، ولی هزینه تأسیسات نظامی و نیروی دریائی بر شانه کل ملت سنگینی می کرد. از سوی دیگر نیاز به بازارهای خارج باعث به وجود آمدن ساختار اجتماعی-اقتصادی نوینی در کشورهای خارجی گردید؛ تا آنها را قادر به جذب کالاهای اروپائی نماید. به منظور آنکه کشورهای آسیایی و آفریقایی مصرف کنندگان خوبی برای کالاهای اروپائی گردند، می باید نظام اجتماعی- اقتصادی جدیدی برقرار می شد که لازمه آن تشکیل ساختار سیاسی مناسب با آن نیز بود. تمامی این تغییرات باعث تشکیل نظام بین المللی کاملاً نوینی گشت که خود مقدمه ای برای شکل جدیدی از ناآرامی در قرن بیست بود.

پیش زمینه های جنگ جهانی اول

تا سال ۱۸۸۰ افزایش چشمگیر در تولید صنایع اروپا، باعث تحت فشار قرار گرفتن قدرت ها برای یافتن بازار جدید بود؛ نیاز به تأمین مواد اولیه نیز مسئله مهمی بود. این وضعیت دو نتیجه در بر داشت: تقاضا برای فتح سرزمین های بیشتر و ایجاد موج جدید حمایت از محصولات داخلی که در سال های ۱۸۷۰ آغاز گشت و خود به رقابت مستعمراتی دامن زد (به علت عدم کفایت بازارهای قاره اروپا). بریتانیا و فرانسه که میراث سلطه قرن هجدهم را با خود داشتند، از نظر مالکیت مستعمراتی بسیار پیشتر از آلمان بودند. در سال ۱۸۷۰ فرانسه به طور تقریبی ۲۱۷،۱۰۰ مایل مربع و انگلستان حدود ۹ میلیون مایل مربع را تحت کنترل داشتند. در صورتی که آلمان تا سال ۱۸۸۴ فاقد هرگونه قلمرو مستعمراتی بود و در این سال اولین مستعمره خود را به دست آورد.

انگلیس و فرانسه هر دو با شدتی فزاینده به اشغال سرزمین های خارجی ادامه دادند، ولی آلمان چنین نکرد؛ زیرا در این دوره تولید آهن و فولاد در آلمان رشدی چشمگیر داشت. طی سال های ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۰ اقتصاد آلمان با نرخ دو برابر

فرانسه رشد کرد و در سال ۱۹۰۰ از اقتصاد انگلیس نیز پیشی گرفت. «چوکری و نورث» در این مورد چنین می‌گویند: «با وجود اینکه آلمان در نیمه‌های قرن نوزدهم از رشد اقتصادی فوق‌العاده‌ای بهره‌مند بود، خود را در مقایسه با امپراطوری‌های دیگر ضعیف می‌دید؛ صنایع آلمان که رشدی سریع (یکی از عجایب تاریخ اقتصاد) داشتند، تقاضایی جدید برای مواد اولیه و بازار فروش به‌وجود آوردند؛ از سوی دیگر تعداد سرزمین‌های آزاد که هنوز مستعمره نشده بودند به‌شدت کاهش می‌یافت و دست‌یابی به مواد اولیه و بازار فروش را ناممکن می‌ساخت. در حالی‌که در این دوره (۱۹۰۰-۱۸۷۰) هیچ جنگ «توازن قدرتی» مشاهده نمی‌شود، جنگ‌های امپراطوری بسیاری را می‌توان شاهد بود. فرانسه بعد از سال ۱۸۸۲ تقریباً به‌طور دائم درگیر جنگ‌های خارجی بود. از دوره ۴۵ ساله بین ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ تنها ۹ سال برای فرانسه با آرامش نسبی گذشتند. انگلستان در همین مدت تنها ۳ سال درگیر جنگ برای گسترش یا نگهداری قلمروی خویش نبود. آلمان به‌علت حضور غیرفعال در صحنه، کمتر از فرانسه و انگلیس درگیر خشونت و جنگ شد (آلمان در سال ۱۸۷۰ متحد گردید). در آن سوی اروپا تولیدات صنعتی و تجارت اطریش در حال رشد بود، اما قلمرو اطریش آنگونه که قلمرو دیگر امپراطوری‌ها رشد می‌کرد؛ افزایش نمی‌یافت. هنگامی‌که سقوط امپراطوری عثمانی زمینه را برای گسترش قلمرو اطریش فراهم نمود؛ سیاست امپراطوری روسیه با نقشه‌های اطریش تداخل پیدا کرد و این امر باعث بی‌ثباتی بیشتر اوضاع شد.

۳- جنگ و صلح در جهان معاصر

همان‌گونه که جنگ‌ها و ناآرامی‌های قرن هجدهم پیش‌زمینه اتفاقات قرن نوزدهم بود، میراث مستعمراتی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نیز مسبب حوادثی است که در دنیای معاصر جریان دارند. نظام سیاسی و اقتصادی امروز جهان و همچنین جنگ‌ها و انقلاب‌های معاصر پیامد و نتیجه مستقیم مستعمره‌سازی قرن نوزدهم می‌باشند؛ عدم وجود اختلاف بر سر قدرت، انقلاب در کشورهای جهان سوم و سلطه شرکت‌های چندملیتی در جهان معاصر همه به یکدیگر مرتبط و در عین حال با مستعمره‌سازی، رقابت و جنگ‌های قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نیز رابطه‌ای مستقیم دارند. یکی از مهمترین نتایج مستعمره‌سازی قرن نوزدهم به‌وجود آمدن شکل خاصی از ساختار اقتصادی در سرزمین‌های الحاقی تحت سلطه بود؛ ساختاری که نفوذ شرکت‌های چندملیتی را به کشورهای الحاقی را تسهیل نمود و باعث به‌وجود آمدن مرکزیت نیمه متحدی در قرن بیستم گردید. بین‌المللی شدن تولید، بازار و نیروی کار و پدید آمدن سه‌جانبه‌گرایی^۱ دو نتیجه عمده در بر داشت:

اول، به‌وجود آمدن یک مرکز متحد و دوم، به‌وجود آمدن سرزمین‌های الحاقی وابسته.

دوران پس از جنگ جهانی دوم را می‌توان به‌علت دارا بودن سه مشخصه از بقیه‌ی تاریخ متمایز ساخت:

۱- ثبات نسبی هم در درون و هم فی‌مابین کشورهای مرکزی (تغییر دولت بدون خشونت، نبود جنگ‌های توازن قدرت).

۲- بی‌ثباتی نسبی و ادامه یافتن تغییرات توأم با خشونت در داخل کشورهای الحاقی (جنگ‌های داخلی، کودتا و انقلاب‌ها).

۳- اختلافات شدید بین مرکز از یک سو و سرزمین‌های الحاقی از سوی دیگر.

دو عامل که به یکدیگر نیز مرتبط بودند باعث پدید آمدن چنین وضعیتی شده بود: سیستم نوین اقتصاد بین‌المللی و میراث قرن نوزدهم.

جدول شماره ۲ الف

Areas and Sectors	1917/1919			1960/1962			1963/1975			1957/1965		
	Sources of Investment			Sources of Investment			Sources of Investment			Sources of Investment		
	IF	LF	USF	IF	LF	USF	IF	LF	USF	IF	LF	USF
All Areas												
Mining	0,46	0,13	0,41	0,63	0,20	0,19	0,68	0,22	0,06	0,60	0,20	0,10
Oil	0,48	0,1	0,2	0,61	0,15	0,24	0,43	0,29	0,28	0,30	0,13	0,27
Manufag	0,57	0,24	0,19	0,53	0,50	0,17	0,49	0,35	0,16	0,51	0,32	0,17
Canada												
Total	0,57	1,13	0,30	0,70	0,12	0,18	0,64	0,22	0,14	0,64	0,17	0,19
Mining	0,40	0,20	0,40	0,52	0,14	0,34	0,75	0,23	0,02	0,58	0,19	0,23
Oil	0,42	0,24	0,34	0,66	0,1	0,23	0,58	0,18	0,24	0,55	0,18	0,27
Manufag	0,77	0,01	0,22	0,81	0,11	0,08	0,63	0,2	0,13	0,71	0,15	0,14
Latin America												
Total	0,50	0,17	0,33	0,71	0,23	0,06	0,60	0,31	0,09	0,59	0,24	0,17
Mining	0,46	0,01	0,43	0,08	0,26	0,34	1,04	0,13	0,17	0,78	0,14	0,08
Oil	0,57	0,09	0,34	1,06	0,1	0,07	0,96	0,14	0,10	0,79	0,08	0,13
Manufag	0,36	0,40	0,24	0,38	0,40	0,22	0,38	0,40	0,22	0,38	0,40	0,22
Europe												
Total	0,44	0,3	0,19	0,42	0,30	0,28	0,40	0,38	0,22	0,41	0,35	0,24
Mining	-	0,50	0,50	1,25	0,50	0,25	0,32	0,23	0,45	0,44	0,04	0,52
Oil	0,30	0,44	0,26	0,33	0,18	0,49	0,22	0,40	0,38	0,27	0,35	0,38
Manufag	0,52	0,33	0,15	0,46	0,35	0,19	0,47	0,37	0,16	0,48	0,36	0,16
Other areas												
Total	0,58	0,23	0,19	0,51	0,29	0,20	0,38	0,35	0,27	0,46	0,23	0,23
Mining	0,82	0,18	0,36	0,48	0,30	0,22	0,29	0,41	0,30	0,40	0,31	0,29
Oil	0,57	0,23	0,20	0,55	0,24	0,21	0,36	0,28	0,36	0,47	0,26	0,27
Manufag	0,56	0,29	0,15	0,43	0,39	0,18	0,42	0,42	0,16	0,44	0,39	0,17

منبع: Survey of Current Business, Several issues, analysed by ECLA. In F. Fajnzylber, op. cit., p. 65

IF = Internal Funds (Reinvestment of profits and depreciation funds)

LF = Local Funds, or funds coming from third countries

USF = Funds coming from the United States

در طول قرن نوزدهم سرزمین‌های الحاقی برای سیستم اقتصاد غرب «خارجی» محسوب می‌گشتند و تنها از طریق استیلای نظامی به جزئی از این سیستم تبدیل می‌شدند. پس از سال ۱۹۴۵ این سیستم تحت فرآیندی که دارای دو جهت متضاد بود، دچار دگرگونی شد. سرزمین‌های الحاقی در حالی که از نظر جغرافیایی از مرکز جدا بودند، از نظر ساختار به نظام نوین جهانی که تحت سلطه شرکت‌های بود تعلق داشتند؛ این تعلق تا مرحله‌ای پیش رفته بود که دیگر تمیز دادن اقتصاد داخلی و بین‌المللی از یکدیگر غیرممکن شده بود. این ادغام جهانی در قسمت‌های مختلف جهان (به خصوص کشورهای در حال توسعه و فقیر) به انحاء مختلف صورت گرفت و در قسمتی از سرزمین‌های الحاقی از طریق مکانیزمی دو بعدی انجام شد. بعد اول، روش تقسیم کار جدید بود؛ شرکت‌های چندملیتی کارها را از مرکز به کشورهای الحاقی فرستاده بودند تا به‌توانند قسمتی از تولیدات خود را در نواحی مختلف جهان و توسط نیروی کار ارزان بسازند؛ تفاوت سطح دستمزد برای انجام کاری یکسان در مرکز یا کشورهای الحاقی گاه به ۱۰ برابر می‌رسید. بعد دوم،

نفوذ در اقتصاد داخلی سرزمین‌های الحاقی بود؛ در حالی که کارگرهای محلی برای کارفرمایان خارجی کار می‌کنند، منبع اصلی سرمایه‌گذاری شرکت‌های خارجی را پول محلی تشکیل می‌دهد. (به جدول ۲- الف و ۲- ب مراجعه شود).

جدول شماره ۲ ب

	Assets	Earnings
US and Canada	67	34
Latin America	20	39
Eastern Hemisphere	13	27
Total	100	100

منبع: Fann & Hedges, Readings in US Imperialism. 1971

این وضعیت باعث انتقال ثروت از سرزمین‌های الحاقی به کشورهای مرکزی گردید. در سال ۱۹۷۷ مقدار کل سرمایه‌ای که از طریق بانک‌ها و شرکت‌های چندملیتی وارد کشورهای توسعه‌نیافته شده بود به ۷۸ میلیارد دلار می‌رسید. از سوی دیگر ۱۱۸،۸ میلیارد دلار از کشورهای توسعه‌نیافته به کشورهای توسعه‌یافته انتقال پیدا کرده بود. این انتقال ثروت از طریق یک مثلث اقتصادی صورت گرفته بود؛ رئوس این مثلث عبارتند از: مرکز (کشورهای پیشرفته)، شرکت‌های چندملیتی و سرزمین‌های الحاقی (کشورهای توسعه‌نیافته یا در حال توسعه). همان شرکت‌های چندملیتی که در سرزمین‌های الحاقی سرمایه‌گذاری می‌کنند در قسمت‌های مختلف مرکز نیز سرمایه‌گذاری می‌نمایند. شرکت‌های تابعه بسیاری از این شرکت‌ها تولیدات خود را به قسمت‌های مختلف جهان صادر می‌کنند و این صادرات قسمتی از تولید ناخالص ملی کشورهای مرکزی را تشکیل می‌دهد (به جدول ۳ مراجعه نمایید).

جدول شماره ۳

The Significance of MNCs in the Economies Of the Center Countries (1976)		
Overseas sales of	Total subsidiary subsidiary /total sales /GDP	Export of Country
United Kingdom	22.0	27.5
France	7.7	8.5
West Germany	9.9	8.3
Japan	3.6	1.7
Canada	45.4	52.6

منبع: Szymanski, 1981, p. 500

برای اینکه ببینیم کشورهای مرکزی که شرکت‌های چندملیتی در آنها حضور دارند از نظر سود به دست آمده در مقایسه با یکدیگر و با کشورهای الحاقی چه رتبه‌ای دارند کافی است نسبت سود حاصله توسط این شرکت‌ها در مرکز و سرزمین‌های الحاقی را با یکدیگر مقایسه کنیم. اطلاعات نشان می‌دهند که هر یک از این شرکت‌ها در سرزمین‌های الحاقی سود بیشتری از مرکز به دست می‌آورند. با توجه به اینکه کشورهای مرکزی تولیدات خود را از طریق شرکت‌های چندملیتی به سرزمین‌های الحاقی صادر می‌کنند به این نتیجه می‌رسیم که به طور کلی ثروت از کشورهای الحاقی به سمت کشورهای مرکز انتقال می‌یابد که این امر باعث همکاری و اتحاد کشورهای مرکز و تسلط هر چه بیشتر آنان بر سرزمین‌های الحاقی می‌گردد.

در رابطه با قسمت‌های دیگر سرزمین‌های الحاقی روش متفاوتی به کار می‌رود؛ در اینجا بنگاه‌های وام‌دهنده

بین‌المللی نقش قابل ملاحظه‌ای ایفا می‌نماید. موسساتی چون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به کشورهایی که با کشورهای مرکز رابطه خوبی دارند، وام پرداخت می‌نمایند. این نکته قابل تأمل است که از بین ۳۸ کشور فقیر جهان همه به جز دو کشور قبلاً مستعمره بوده‌اند (میراث مستعمره‌سازی قرن نوزدهم). این کشورها اکنون به جای استیلای نظامی از طریق «اعطای وام‌ها» تحت سلطه قرار می‌گیرند. وام برای این کشورها چنان وابستگی سیاسی و اقتصادی ایجاد می‌نماید که اقتصاد داخلی آنها اجباراً با خواسته‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هم‌سو می‌شود و سیاست‌های داخلی بی‌اثر می‌گردند. این بنگاه‌ها قادرند دولت‌های نافرمانی را که به شدت وابسته به کمک‌های آنها هستند را از طریق اعطا نکردن وام به راحتی سرنگون کنند (شیلی و جامائیکا). آنها می‌توانند بعد از کودتا از دولت‌های نظامی جناح راست حمایت نمایند (آرژانتین و ترکیه). این موسسات قادرند کشورهایی که رویه دوستانه‌تری در قبال شرکت‌های چندملیتی در پیش گرفته‌اند را مورد تشویق قرار دهند (یوگسلاوی و چین) و بالاخره به طور کلی این بنگاه‌ها می‌توانند برای هر یک از وام‌گیرندگان شرایطی وضع کنند که سرمایه‌گذاری خصوصی در این کشورها را کم خطرتر نماید.

این سیستم نوین ادغام جهانی (استیلای غیر نظامی) انواع جدیدی از تعاملات و تضادهای سیاسی را به همراه داشته است. در سرزمین‌های الحاقی دشمن ملی قابل «رویتی» وجود ندارد تا به توان با آن جنگید. زیرا «دشمن» اقتصاد «ملی» را در دست دارد، ولی هنگ‌های نظامی دشمن در طول مرزها یا داخل کشور حضور ندارند؛ بنابراین «ضد ملت» در داخل «ملت» حضور دارد. غالباً پیامد این وضعیت به وجود آمدن «شورش» است. از سال ۱۹۴۵ به بعد همواره رابطه مستقیمی بین شورش در سرزمین‌های الحاقی و دخالت کشورهای مرکزی به چشم می‌خورد. به عبارت دیگر، کشورهای مرکزی همواره در برابر فعالیت‌هایی که در جهت تغییر سلسله مراتب در کشورهای الحاقی (از جمله تغییر دولت در این سرزمین‌ها) صورت گرفته است، مقاومت نموده‌اند. در این دوره شورش در ۲۲ «کشور مستقل» باعث دخالت خارجیان گشته است (به جدول شماره ۴ مراجعه نمائید). با این وجود بسیاری از تغییرات داخلی به انقلاب ختم شده‌اند که خود تأثیری عمیق بر نظام بین‌المللی داشته است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

جدول شماره ۴

Target	Date	Intervener
Egypt	1956	Britain
Morocco	1956	France
Oman	1957	France
Spanish Sahara	1958	France
Yemen	1958	Britain
Oman	1958	France
Cameroon	1960	France
Tunisia	1961	France
Yemen	1963	Britain
Congo	1963	France
Cyprus	1963	Britain
Kenya	1964	Britain
Tanganyika	1964	Britain
Uganda	1964	Britain
Galion	1964	France
Laos	1964	United States
North Vietnam	1964	United States
South Vietnam	1965	United States
Dominican Republic	1965	United States
Chad	1968	France
Chad	1979	France
Central African Republic		France

منبع: Tillema and Wingen, 1982

نتیجه‌گیری

نظم جهانی در ارتباطی دیالکتیکی با جنگ قرار دارد؛ به نوعی که جنگ‌ها موجب تغییرات کلان‌ساختاری در نظام جهانی و خود نظام جهانی و تغییرات کلان‌ساختاری نیز موجب شکل‌گیری جنگ‌های دیگر گردیده است. در تاریخ اروپا هر بار که نظم مستقر شده، حاصل جنگ‌های پیشین بوده و خود نیز منجر به جنگ‌های دیگری گردیده است، در واقع «نظم بین‌المللی» به‌عنوان یک سیستم، بارها و بارها به‌عنوان نتیجه جنگ ایجاد گردیده است. از قرن ۱۶ میلادی و با تغییرات شکرف در سیستم اقتصادی کشورهای اروپایی و نیاز به گسترش تجارت و در پی آن نیروی کار (که خود در انتها منجر به رواج برده‌دای در گستره‌ی جهانی گردید) ما شاهد شروع جنگ‌هایی هستیم که هر یک با هدف گسترش حیطه‌ی نفوذ کشورهای اروپایی آغاز گردیدند و در ادامه خود موجب تغییرات بزرگی در ساختار قدرت در اروپا و بعدها در جهان گردیدند. به بیانی دیگر در طول تاریخ آرزوی کشورگشائی و غنای اقتصادی منجر به خشونت و ناآرامی شده است و تنها از طریق همکاری اقتصادی بین اعضای قسمتی از سیستم جهانی، اختلافات اعضای آن قسمت حل و فصل شده است. اما از آنجاکه این همکاری قسمت‌های دیگر جهان را در بر نمی‌گیرد و حتی به‌ضرر آن نیز هست؛ باز هم بین دو قسمت تضاد و ناآرامی به‌وجود می‌آید. بنابراین ناآرامی همواره وجود خواهد داشت مگر اینکه سیستمی به‌وجود آید که در آن همه اعضا از تعامل با یکدیگر به نسبت تلاشی که برای سیستم کرده‌اند بهره ببرند.

